

رهیافتی وجودشناسانه از منظر تعلیم و تربیت بر کتاب جانانان مرغ دریایی نوشته ریچارد باخ

حسن نظری^۱

چکیده

داستان جانانان مرغ دریایی از داستان‌های نمادین، نوشته ریچارد باخ است؛ که در ایران نیز ترجمه و به چاپ رسیده است. این داستان حکایت پرنده‌ای است به نام جانانان که نمی‌خواهد مانند دیگر مرغان دریایی زندگی کند. او برخلاف انگاره‌های از پیش تعیین شده عرف و جامعه‌ای که در آن می‌زید عصیان می‌کند و می‌خواهد با عبور از مراحل دشوار پرواز به حقیقت وجودی خود دست یابد. این نوشتار بر آن است تا از منظری تربیتی - آموزشی به قدر امکان، رهیافتی وجود‌گرایانه از این کتاب ارائه دهد و به اثبات این موضوع بپردازد که «خودشناسی» چگونه می‌تواند زمینه ساز رشد و توسعه همه جانبه شخصیت افراد به خصوص نو متعلمان باشد. در این داستان، مرغ دریایی نمادی از انسان دگرگونه‌ای است که به دنبال تغییر است؛ در اقلیت فکری قرار دارد و هدفش کمک به زندگی جامعه منحط و فرسوده‌ای است که در خود مانده و بیگانه شده است و سعی دارد تا به نوعی آموزگار راستین خودشناسی در سایه بینش وجودشناسانه باشد.

کلیدواژه‌ها: مرغ دریایی، وجود شناسی، مسئولیت‌پذیری، رهایی، آزادی

^۱ مدرس دانشگاه فرهنگیان، پردیس زینبیه پیشوای ورامین h.nazari2000@yahoo.com

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۹/۱۲/۲۰ تاریخ پذیرش نهایی مقاله: ۱۴۰۰/۰۴/۲۵

کتاب جانانان مرغ دریایی از منظر تعلیم و تربیت می‌تواند بسیار حایز اهمیت باشد. این کتاب در معنای عمیق خود، نوعی بیانیه‌ی تربیتی را در ذهن متبادر می‌کند که به نوعی در پی بر هم زدن نظم نهادینه شده ولی اسارت بخش جامعه‌ی منحنی و مسخ شده‌ای است که در پرتو یک نگاه و نگرش تقلیدی و سنتی شکل گرفته و کسی را یارای بر هم زدن آن نیست و از همه مهم‌تر کسی را یارای شک کردن و شک داشتن بدان هم نیست. آنچه هست اموری از پیش تعیین شده بر اساس سنت نیاکان فوج مرغان دریایی است که در حقیقت نمادی از جامعه انسانی عصر حاضرند. چنین نظام فکری به اشکال مختلف در نهادهای بنیادین اجتماعی نظیر خانواده، آموزش و دیگر نهادها بروز و ظهور پیدا می‌کند و باز تولید می‌شود.

نظام آموزشی فعلی با یک نظم سنتی و نگاه از بالا به پایین معلم یا مربی بر متعلم یا متربی تعریف می‌شود. نظامی که در آن به قدرت خلاقیت و نوآوری و دگرگونه زیستن و اندیشیدن واقعی نهاده نمی‌شود. آنچه که در مقابل آن قرار می‌گیرد، نظام آموزشی انتقادی است که همواره به دنبال تغییر وضع موجود به نفع وضع مطلوب است و همیشه از وضعیت خویش ناخرسند است؛ از آن جهت که به دنبال تحقق وضع مطلوب و آرمانی خویش است، اما هرگاه که به مطلوب خود نزدیک می‌شود یا بدان دست می‌یابد، دوباره پیش روی خود وضع مطلوب تری می‌یابد و وضعیت قبلی را بر نمی‌تابد و این پروسه دائماً در حال تکرار است. در جامعه‌ی نمادین مطرح شده در این کتاب است که می‌بینیم اندیشه‌ی جدید، تغییر از عادت‌ها و رسوم کهن، بسیار سخت و گاه غیرممکن می‌نماید. کسی حق عدول از قوانین فوج مرغان دریایی را ندارد، چرا که عدول از آن به منزله‌ی خروج از آن جامعه نیز هست و این همان پیش‌فرض نهادینه‌شده در آموزش و پرورش کلاسیک است که همواره از یک شیوه و در یک قالب مشخص به دنبال تحقق اهداف تعلیم و تربیت است. پیش‌فرضی که نیازها و نسبت‌های جامعه‌ی اقتدارگرا، سنتی، پدر سالارانه و آمرانه را همپوشانی می‌کند. جامعه‌ای که بر مدار و محور تقلید می‌چرخد و از پیروان خود مستقیم و غیرمستقیم، زندگی مقلدانه را می‌طلبد.

دیویی از آموزش‌های معمولی در مدارس انتقاد داشت و بر شیوه‌های مترقی تعلیم پافشاری می‌کرد. افراد می‌باید به شیوه‌ی تجربی یاد بگیرند، یعنی بیش از اینکه مستمع باشند با انجام فعالیت فرا بگیرند. در این شیوه‌ی آن‌ها نباید صرفاً دانش کسب کنند، بلکه می‌بایست مهارت‌ها، عادت‌ها و نگرش‌های ضروری برای حل مشکلات‌شان را نیز یاد بگیرند. علاوه بر این افراد می‌بایست انگیزه و توانایی فکر انتقادی در مورد جهان پیرامونشان را توسعه بدهند (توسلی، ۱۳۸۷: ۱۰۱).

کتاب مورد بحث ما، با روشی روانشناسانه می‌خواهد برای داشتن یک زندگی پر معنا به انسان دور مانده از خود کمک کند. جانانان حکایت پرواز و رهایی است و نماد انسان‌هایی است که گمنام

زندگی می‌کنند؛ اما انعکاس امیدشان همواره به کاینات فرستاده می‌شود. جانانان پرواز را نه برای دستیابی به غذا که برای پرواز می‌خواهد؛ هدفی که خواسته‌ی هم‌نوعانش نیست؛ اما او را به انتقاد، طرد شدن و سرکوب اعتنایی نیست؛ چرا که از نشان دادن خود واقعی‌اش ترسی ندارد و بر این باور است که این حس غریزی باید در مسیر درست خود حرکت کند. این حس زمانی از یک پرنده سلب می‌شود که با هدف پیدا کردن غذا باشد؛ چرا که دیگر آن پرواز، پرواز نیست. حرکاتی است تکراری برای به دست آوردن طعمه‌ای تکراری و آنچه به پرواز معنا می‌دهد لذت اوج گرفتن است. اینجاست که آزادی، معنای خود را به دست می‌آورد و به این باور می‌رسد که همه چیز دست یافتنی است؛ اما این آزادی در ساحت اجتماع وجه دیگری به خود می‌گیرد و این تقابل آزادی فرد و اجتماع است که فرد را به نوعی خودکنترلی دعوت می‌کند.

گلسر معتقد است: «من این روانشناسی عمومی را که به خاطر نابودی آزادی شخصی به روابط انسان‌ها آسیب می‌رساند روانشناسی کنترل بیرونی می‌نامم. کنترل می‌تواند به ظرافت یک نگاه به معنای عدم تایید چیزی یا به شدت یک تهدید باشد؛ اما هر چه هست ما را به انجام دادن کاری مجبور می‌کند که به آن تمایل نداریم. درنهایت ما به این باور می‌رسیم که دیگران واقعا می‌توانند ما را وادار کنند چه احساسی داشته باشیم و چه اقدامی را انجام بدهیم. این باور، آزادی شخصی که خواهان آن هستیم و به آن نیاز داریم را از ما سلب می‌کند» (گلسر، ۱۹۹۸: ۱۹).

پژوهش حاضر بر اساس اهداف زیر نگاشته شده است:

- ارائه یک تفسیر یا روایت تربیتی آموزشی از کتاب جانانان مرغ دریایی.
- دستیابی به رویکردی انتقادی نسبت به وضع موجود آموزش و پرورش سنتی بر اساس تحلیل و بررسی کتاب جانانان مرغ دریایی.
- تحلیل و انطباق رهیافت وجودگرایانه این کتاب با نظام تعلیم و تربیت نوین (با در نظر داشتن مولفه‌هایی چون آزادی و انتخاب و دیگر مفاهیم مندرج در سیستم آموزشی مدرن).
- بر اساس اهداف مندرج، این پژوهش بر آن است به سوالات زیر پاسخ دهد:
- چه روایت یا تفسیر تربیتی - آموزشی‌ای می‌توان از کتاب جانانان مرغ دریایی ارائه کرد؟
- در تحلیل نهایی، به چه رویکرد و موضع انتقادی‌ای نسبت به آموزش و پرورش سنتی می‌توان دست یافت؟

- آیا می‌توان رهیافت وجودگرایانه این کتاب را (بامولفه‌هایی چون آزادی و انتخاب و...) متناظر و منطبق بر نظام تعلیم و تربیت نوین دانست؟

ادبیات و پیشینه پژوهش

زمانی نخستین کسی که در برابر فلسفه هگل زبان به اعتراض گشود «کی‌یرکه‌گور» از فیلسوفان اگزیستانسیالیسم بود؛ به عبارت بهتر او در برابر فلسفه نظری آن‌گونه که در ایده باوری مطلق باز نموده می‌شد موضع گرفت. به نظر کی‌یرکه‌گور: «فلسفه هگل جایی برای فرد هستی‌مند باز نمی‌گذاشت و تنها کاری که می‌کرد این بود که او را به شیوه‌ای شگفت‌کلیت می‌بخشید و آنچه نمی‌توانست کلیت یابد بی‌اهمیت شمرده می‌شد و از چشم می‌افتاد که در حقیقت مهم‌ترین و معنادارترین چیز همین است. فرورفتن در کلیت یا غرقه‌کردن خود در آن، خواه این کلیت دولت باشد یا اندیشه‌ی جهان‌گستر، چیزی جز رها کردن مسئولیت شخص و زندگانی (هستی) اصیل نیست؛ چرا که هستی داشتن به معنای تحقق بخشیدن به خویش، از راه گزینش آزادانه میان گزینه‌ها در گرو نهادن خویش است. ریچارد باخ نویسنده‌ی جانانان مرغ‌دریایی در این کتاب با زبانی شورانگیز، شاعرانه و نمادین، در پرتو نگاهی فلسفی عرفانی از عالم، برخلاف روش و نگره فیلسوفان و متألهان سنتی و مدرسی که از نظر متافیزیکی، برداشت منجمد و سنگ‌شده‌ای از هستی و انسان ارائه می‌دادند، بر آن است تا هستی را به سان روح و روان رودخانه‌ای موج و خروشان و پر شور ارائه دهد و گویی که می‌خواهد بین دو ساحت فرد و اجتماع تا آنجا که می‌تواند رفع تضاد کند و بین آن دو ساحت آشتی عاشقانه‌ای ایجاد کند و جانانان مرغ‌دریایی در این میان نمود و نماینده و مظهر عشق و دوست‌داشتنی است که قدم‌به‌قدم به دنبال خودآگاهی فردی و اجتماعی خویش دست به اکتشاف وجود اصیل خویش می‌زند. پس از فراز و نشیب‌های بسیار در راه پر مخاطره «آموختن»، به مقام و موقعیت خاصی می‌رسد که می‌توان رد پای آن را در برخی از مکاتب فلسفی از جمله اگزیستانسیالیسم جستجو کرد.

«این نوع فلسفه از انسان آغاز می‌کند؛ اما از انسان در مقام موجود و نه انسان در مقام فاعل شناسا. تأکید بر وجود، همچنین بدین معناست که ما نمی‌توانیم «فطرت» یا «ماهیت»ی برای انسان قائل شویم و سپس درباره‌ی او استنتاجاتی بکنیم. شاید چیزی که بیش از همه به فلسفه وجودی خصلت طفره آمیز می‌دهد، همین طرز تلقی نسبت به این مسئله باشد. به نحوی که سارتر این مساله را بیان کرده است، وجود انسان مقدم بر ماهیت اوست و به قول او: «مقصود ما این است که انسان ابتدا وجود دارد، با خودش مواجه می‌شود، در جهان ظهور می‌کند و زان پس خودش را تعریف می‌کند. اگر انسان، به طوری که فیلسوفان وجودی می‌گویند، تعریف پذیر نیست، به این دلیل است که انسان در ابتدا هیچ است. او چیزی نخواهد بود مگر این که بعدها بشود و در آن هنگام او همان چیزی خواهد شد که از خودش می‌سازد» (مک کواری، ۱۳۷۷: ۸-۷). آنچه اهمیت دارد آزادی و اختیار انسان است که در فلسفه اگزیستانسیالیسم برجسته می‌شود. این مولفه‌ها در مکتب وجودگرایی بسیار مهم هستند و این مکتب بدون این مولفه‌ها بی‌معنی است.

« مضامینی مانند آزادی و اختیار و تصمیم و مسئولیت در نزد تمامی فیلسوفان وجودی به نحو بارزی با اهمیت‌اند. این موضوعات بنیان وجود، شخصیت آدمی را می‌سازند. اعمال آزادی و توانایی به شکل دادن آینده است که انسان را از همه هست‌ها یا کائنات دیگری که روی زمین می‌شناسیم متمایز می‌کند. از رهگذر تصمیم‌های آزاد است که انسان به گونه‌ای اصیل خودش می‌شود (همان: ۸).

باخ در آثارش به دنبال ارائه‌ی راهی برای درک و رسیدن روح انسان‌ها به آزادی است «و اگرچه بسیاری از مردمان هم عصر او این آزادی را در آزادی بی‌قید و شرط و افسار گسیخته و بی‌بند و باری و دین‌گریزی و دین‌زدگی تعریف کرده‌اند، چنین به نظر می‌رسد که باخ -هرچند محدودیت‌پذیر و مقید به بند نیست- برای رهایی روح، چهارچوب و برنامه‌ی مشخصی ارائه می‌کند. آزادی جستن او، قانونمند است و اهداف خاصی را دنبال می‌کند (کوپا و همکاران، ۱۳۸۹: ۵۳)؛ اما این آزادی و انتخاب نمی‌تواند بدون در نظر داشتن حضور دیگری اتفاق بیفتد؛ زیرا در حضور دیگری متحقق می‌شود. در حقیقت آزادی و انتخاب، تعریف خود را نه در تنهایی که در جمع و در جامعه می‌یابد؛ چراکه در چنین وضعیتی است که از مسئولیت اجتماعی یا انسانی می‌توان صحبت به میان آورد. «فلسفه‌ی اگزیستانس مسئولیت انسانی را در برابر سرنوشت خود مد نظر قرار می‌دهد و انسانی که این ویژگی را نداشته‌باشد از خود بیگانه محسوب می‌شود. انسان بالصرافه، مشتاق تصمیم و عمل است. به طور خلاصه هر فلسفه‌ای که به شناخت زوایای وجود خاص انسانی همت گمارد، می‌توان آن را فلسفه‌ی اگزیستانس نامید» (نوالی، ۱۳۷۳: ۲۲). در حقیقت هدف اصلی فلسفه‌ی وجودی، آگاهی و خودآگاهی انسان نسبت به خود و امکانات وجودی خود است. کشف خود و خودشناسی در پیچه‌ای برای شناخت دیگری نیز هست و در شناخت دیگری است که فرآیند اکتشاف وجود کامل می‌شود.

«فلسفه‌ی اصالت وجود خاص انسانی با اینکه فلسفه‌ی طرفدار اصالت فرد و خصوصیات و تفاوت‌های ظریف افراد است، از این مطلب نیز غفلت ندارد که انسان با دیگری زندگی می‌کند؛ به عبارت دیگر انسان را جدا از اجتماع و از خلال مفاهیم کلی بررسی نمی‌کند؛ بلکه او را در میان واقعیت ملموس دنبال می‌کند. «انسان خود را به مدد دیگری کشف می‌کند.» به قول فیخته انسان در میان انسانها، انسان است. خلاصه، فلسفه‌ی اگزیستانس سعی می‌کند با استفاده از دلایل متخذه از واقعیت، قدرت و استعداد، انسان را به خود وی آشکار نموده و او را مؤمن سازد که امکانات فراوانی در اختیار دارد و انسان همواره می‌تواند بیش از آنچه هست، باشد و هیچوقت آنچه باید باشد نیست» (همان: ۲۳).

تحقق و اکتشاف وجود در شکلی متناقض‌نما از طرفی مستلزم رهایی از خویش در مقابل اجتماع و از طرفی در پیوند با خویش در ساحت اجتماع جلوه می‌کند و به وظیفه‌ای اخلاقی تبدیل

می‌شود وظیفه‌ای در خود و برای خود در ساحت اجتماع. «اعادهٔ وظیفهٔ اخلاق فرد و اجتماع مستلزم آزادی است و تحقق آزادی، نیازمند فعلیت یافتن قوای نهانی و بیان استعدادات فردی و ارتباط درونی افراد با یکدیگر است» (فروم، ۱۳۸۱: ۱۸).

اما در این مکتب فلسفی، تنهایی عنصری ناب است که جزء جدایی ناپذیر آن است و این خود روی دیگر این سکه مسولیت‌پذیری و تحقق آزادی فردی و اجتماعی و اعادهٔ وظیفهٔ اخلاقی است؛ تاجایی که اجتماع و روابط پیچیده آن نیز نمی‌تواند مانع این تنهایی باشد. «همان قدر که آدمی مسئول زندگی خویش است، همان قدر تنهاست. مسئولیت به معنای مؤلف بودن است؛ آگاهی از مؤلف بودن خویش، به معنای ترک این اعتقاد است که مرا آفریده و حفاظتم می‌کند. ارایش فروم معتقد بود: تنهایی نخستین خاستگاه اضطراب است؛ او خصوصا بر حس درماندگی که ویژگی اصلی جدایی اولیهٔ بشر است، تاکید داشت» (پالوم، ۱۳۹۱: ۴۹۹)؛ به نظر می‌رسد تنهایی جزء لاینفک وجود آدمی است. او تنها زاده می‌شود و تنها می‌زید و تنها می‌میرد. حتی حضور دیگری نیز نمی‌تواند سایه سنگین این تنهایی وجودی را کاملا پنهان سازد؛ چون در نهایت انسان تنهاست و این تنهایی را با گوشت و پوست و استخوانش درک و تجربه می‌کند. «هیچ رابطه‌ای قادر به از میان بردن تنهایی نیست. هریک از ما در هستی تنهایییم؛ ولی می‌توانیم در تنهایی یکدیگر شریک شویم؛ همان طور که عشق، درد تنهایی را جبران می‌کند. وبر می‌گوید: «یک رابطهٔ خوب و صمیمی، بر دیواره‌های سر به فلک کشیده‌ی تنهایی آدمی رخنه می‌کند، بر قانون بی‌چون و چرای آن فائق می‌شود و بر فراز مگاک وحشت انگیز عالم، از وجود خود به وجود دیگری پل می‌زند. من معتقدم اگر بتوانیم موقعیت‌های تنها و منفرد خویش را در هستی بشناسیم و سرسختانه با آن‌ها رویاروی شویم، قادر خواهیم بود رابطه‌ی مبتنی بر عشق و دوستی با دیگران برقرار کنیم» (همان: ۵۰۷).

در نهایت به نظر می‌رسد آنچه در این میان گره‌گشایی می‌کند و ساحت فرد و اجتماع را پیوند می‌دهد. همانا انتخابی از سمسولیت و وظیفه شخصی است. «هیچ انتخابی بدون تصمیم، هیچ تصمیمی بدون خواست، هیچ خواستی بدون وظیفه، هیچ وظیفه‌ای بدون هستی نمی‌تواند وجود داشته‌باشد.» این قاعده نشان می‌دهد که انتخاب از سرچشمهٔ آن در خود من برمی‌خیزد و نیز، با تبدیل من به آنچه می‌خواهم، با آن بازمی‌گردد. چنین انتخابی جهشی بدون یقین در میان بدیل‌ها نیست؛ از من بیرون کشیده‌شده و تا رسیدن به هدفش مستقیم به پیش می‌رود (بلاکهام، ۱۳۸۲: ۷۶). این مسیر با احساسات متناقض نما و متفاوتی روبروست و همواره یک دست نیست. در درون هر یک از ما توان سازگاری با سلامت و بیماری، با توانگری و فقر، با آزادی و بردگی نهفته‌است. این ما هستیم که آن‌ها را در سلطه داریم و نه دیگران» (باخ، ۱۳۸۵: ۱۲). این تداخل

وظایف که به نظر متناقض نما می‌رسد در هنجارها و قوانین موجود و حاکم بر اجتماع و قوانین مترتب بر آزادی و چگونگی فرمانبرداری از آن به شکل پیچیده‌تری رخ می‌نماید.

«اگرستانسیالیست‌ها بنا به ضرورت سروکار بسیاری با رابطه‌های ظریف و پیچیده بین قانون و آزادی، هنجارهای عینی اخلاق و واقعیت ذهنی خود و ملزوم‌های آن دارند. هیچ‌گونه حکم ساده‌ای درباره‌ی این رابطه‌ها نمی‌توان صادر کرد. نیچه به انضباط درازمدت قانون به مثابه‌ی وسیله‌ی خدشه‌ناپذیر، کمال دادن به فضیلت حیاتی حرکت خودانگیخته در عمل و در برخورد، بی‌واسطگی در انتخاب و تصمیم، دل‌بستگی دارد؛ اما نظر او درباره‌ی بحران ارزش‌ها در این نقطه از تاریخ، بر قدردانی از ارزش عملی قانون در تاریخ فرهنگ‌ها و آفرینش اشخاص نمونه، سایه می‌اندازد. یاسپرس نیز می‌پذیرد که انتخاب کمال‌یافته به تجربه‌ای عظیم نیاز دارد و فرمانبری از قانون به معنی دوران کودکی از سر فرصت طی شده‌ی آزادی است؛ اما برداشت او، هم درباره‌ی ارزش پالاینده قانون و هم درباره‌ی انتخاب اخلاقی خود، متفاوت است. گردن نهادن به قانون، از آنجا که گسستی از عوامل ناآگاه و خیزشی به سوی آگاهی از ارزش است، خود به معنی آزادی است؛ اما این امر همه چیز را به مساله تبدیل می‌کند و به انتخاب می‌انجامد. خود، با انتخاب، با شناخت آزادی و مسئولیت‌گریز ناپذیرش نسبت به خودش، توسط قانون محدود نمی‌شود، بلکه در موقعیت معین آن را به عنوان قانون حالت‌های خودش که آن را توانا می‌سازد تا به خودش تبدیل شود، می‌پذیرد؛ پس، قانون یک وسیله، یک میانجی است، چیزی است توضیحی و نه تبدیلی، سقراط گونه و نه مستبد گونه، در اساس، قانون تنها می‌تواند به تصمیم شخصی روشنی ببخشد و هرگز نمی‌تواند به آن حقانیت دهد (بلاکهام، ۱۳۸۲: ۷۷-۷۸).

در پایان این بحث می‌توان چنین نتیجه گرفت که اگرستانسیالیست‌ها علاوه بر توصیه‌های مبنی بر خودشناسی و خود بودن که مبتنی بر عقل و عقلانیت است نمی‌توانند ساحت عقل و اتکای به عقل را نسخه نهایی تلقی کنند. «در کل می‌توان گفت که پیام اگرستانسیالیسم به انسان‌ها سه چیز است: خودت باش؛ خودت را باش؛ خودت را بشناس» (فرهنگی، ۱۳۹۵: ۲۵). در تایید این صحبت، ریچارد باخ در عین همه محدودیت‌ها ما را به درون نامحدود خودمان سوق می‌دهد: «در درون هر یک از ما توان سازگاری با سلامت و بیماری، با توانگری و فقر، با آزادی و بردگی نهفته است. این ما هستیم که آن‌ها را در سلطه داریم و نه دیگران» (باخ، ۱۳۸۵: ۱۲).

در عین این توصیه‌ها به انسان است که محدودیت عقل را می‌پذیرند. گویی که عقل شرط لازم می‌نماید و نه شرط کافی و گویی که عقل تنها یک بال این پرنده است و باید برای پرواز به دنبال تحقق آن بال دیگر بود. «اگرستانسیالیسم می‌گوید: ما نمی‌گوییم که نباید از عقل استفاده کرد؛ بلکه می‌گوییم: باید متوجه باشیم که عقل محدودیت دارد و نمی‌توان همه جا از عقل استفاده کرد. عقل را به بسیاری از سپهرهای انسانی راه نیست» (فرهنگی، ۱۳۹۵: ۱۹).

درباره کتاب «جاناناتان مرغ دریایی» مقالاتی نوشته شده است. از جمله این مقالات که در این زمینه نگاشته شده است می توان به موارد زیر اشاره کرد:

تربیت (۱۴۰۰) در مقاله «تمثیل انسان کامل در داستان جاناناتان مرغ دریایی (اثر ریچارد باخ) با تکیه بر متون عرفانی» به شیوه های مشابه عروج انسان در عرفان اسلامی و کتاب جاناناتان و مرغ دریایی می پردازد و در جهت مقایسه مفهوم انسان کامل در عرفان اسلامی و فرهنگ های همجوار است.

برزو و ریحانی (۱۳۹۸) در مقاله «نقد تطبیقی سفر قهرمان درون در داستان های "جاناناتان مرغ دریایی" و "شازده کوچولو" بر اساس نظریه پیرسن» به مقایسه این دو داستان دست زدند و نشان دادند که هر دو داستان دوازده کهن الگوی مشترک را در ژرف ساخت خود به صورت نمادین پرورش داده اند تا قهرمان را به سوی فردیت رهنمون سازند.

تمیم داری و همکاران (۱۳۹۸) در مقاله ای به «بررسی تطبیقی داستان «جاناناتان مرغ دریایی» و داستان مرغان در منطق بر مبنای نظریه انتخاب گلسر» پرداختند و این آثار را از نظر نمادین، دارای وجوه اشتراک بسیاری دانستند اگرچه داستان ریچارد باخ به دلیل استفاده بیشتر از توصیف و گفتگوی درونی قابلیت بیشتری برای خوانش گلسری دارد.

ولی پور و همتی (۱۳۹۶) در مقاله «در جستجوی کمال مطلوب: بررسی تطبیقی "ماهی سیاه کوچولو" صمد بهرنگی با جاناناتان مرغ دریایی» به بررسی تطبیقی این دو داستان پرداخته اند و اشتراکات فرهنگی، فکری، ذوقی و... دو نویسنده از دو ملت متفاوت را مورد بررسی قرار داده اند.

مبارک و یوسفی (۱۳۹۵) در مقاله ای به نام «مطالعه تطبیقی مسیر تعالی در دو اثر عرفانی حکمی (رساله الطیر و جاناناتان مرغ دریایی از منطق الطیر عطار تا جاناناتان مرغ دریایی ریچارد باخ)» به سنجش تطبیقی این دو اثر پرداختند و ضمن پرداختن به تفاوت ها و شباهت ها، اختلاف جهان بینی دو نویسنده را در آثارشان مورد بررسی قرار دادند.

نوشتار حاضر بر خلاف مقالات به تحریر درآمده پیشین در صدد تحلیل داستان بر اساس عرفان شرقی نیست؛ بلکه می خواهد داستان را به نوعی از دیدگاه فلسفه وجودی یا اگزیستانسیالیسم با تاکید بر نکات تربیتی مورد بررسی قرار دهد.

در آغاز، نویسنده داستان با مقایسه ای که میان جاناناتان و دیگر مرغان دریایی دارد، هم نیم نگاهی به اهداف این دو دارد و هم به ترسیم موقعیت و جامعه ای که جاناناتان در آن زندگی می کند می پردازد. جامعه و تفکر منحط و فرسوده ای که بزرگترین آرمانش دستیابی به غذا است. و تنها در این صورت از زندگی خویش خرسند است؛ اما تنها کسی که از وضع موجود خود ناراضی است، جاناناتان است که همواره «عشق به پریدن» را بر هر چیز دیگر ترجیح می دهد. خوردن غذا

و دستیابی به آن با هر فلاکت ممکن برای فوجی که جانانان در آن به زیستن ادامه می‌دهد و بی‌مقداری و بی‌ارزشی پرواز در نظر ایشان مخاطب را در سرآغاز داستان به یک تضاد و کشمکش درونی در خویش وادار می‌کند. «عشق به خدا و عشق به غذا و عشق به پریدن» فوجی از مرغان دریایی به غذا عشق می‌ورزند و هدف مطلوب و نهایی آنان باز هم همین غذا است و پرواز را هم در حد یک وسیله برای غذا می‌پذیرند نه بیشتر.

جانانان برخلاف جریان تفکر و اندیشه‌ی جامعه‌ی مرغان به تلاش‌های اولیه‌ی خود برای پرواز دست می‌زند و همواره مورد سرزنش پدر و مادر و اطرافیان خویش قرار می‌گیرد که چرا نمی‌تواند مثل سایر اعضای گروه باشد. او به دنبال کشف توانایی‌های خویش است و بر خلاف اندیشه‌ی جامعه‌اش، پرواز را دلیلی برای دستیابی به غذا نمی‌داند؛ اما سرگذشت جانانان یادآور طی طریق سالک راهی است که پا در وادی و اقلیمی می‌گذارد که سرتاسر، هول و هراس و دلهره در آن موج می‌زند و در آن وادی، «وجود» همواره مضطرب «انتخاب» خویش است. خویشتن‌های متضادی که هر کدام بر دیگری پهلو می‌زنند و نفس را به سوی خود می‌خوانند و غذا در این حکایت شاید نمود همان نفس خود خواه و لذت‌طلبی است که قصد به زنجیر کشیدن وجودی را دارد که می‌تواند دست به انتخاب ساحت متعالی‌تری، چون «پرواز» بزند.

منظور از دلهره چیست؟ اگر زیست‌ناسیالیست با طبیب خاطر اعلام می‌کند که انسان یعنی دلهره. معنای این سخن، بدین قرار است: انسانی که متعهد می‌شود و درمی‌یابد که او نه تنها کسی است که بودن یا موجودیت را بر می‌گزیند، بلکه شخصی است قانون‌گذار به این نحو که برمی‌گزیند که در عین حال انسان کامل باشد - این انسان نمی‌تواند از احساس مسئولیت تام و عمیقش بگریزد (مارسل، ۱۳۸۸: ۱۲۴).

اینجاست که اضطراب وجودی برای انتخابی مسئولانه آغاز می‌شود و این شاید نقطه اشتراک فیلسوفان وجودی نیز باشد که «انتخاب همواره با اضطراب» آمیخته است. سالکی که در ابتدای راه خویش همواره در برزخی از انتخاب قرار دارد، گاهی به این سو گرایش می‌یابد و گاهی به آن سو. اگر چه این تضاد خیلی نمی‌تواند تداوم یابد و ناگزیر دست به انتخاب خواهد زد؛ اما آنچه میان اندیشه‌ی او و فوج مرغان دریایی پیوند ایجاد می‌کند و بدان واسطه شروع به تجربه و سپس بازگویی آن می‌کند زبان است. «زبان نیرو و کنشی است، نه تنها برای ایجاد ارتباط و حدیث نفس، بلکه برای درک وضعیت و جهت‌یابی در جهان هستی. زبان روحی است جسمیت یافته. سکوت و گنگی کشنده و انزوای جانکاهی که تجربه می‌کنیم سرانجام در زبان در هم می‌شکند (چامسکی، ۱۳۸۸: ۴). تجربه‌ی خاص و منحصر به فردی که به قول آگامبن تجربه‌ی «دست اول» است. «آن تجربه‌ی حاضر، بی‌واسطه، مستقیم و شخصی‌ای که فرهنگ دوران ما هر لحظه بیش‌تر از آن فاصله می‌گیرد و مدام اعتبار کم‌تری برای آن قائل می‌شود. دیگر خبری از آن تجربه‌ی «دست اول»ی که هسته‌ی

اصلی زندگی اجتماعی فکری نسل‌های گذشته را تشکیل می‌داد و آدم‌ها به واسطه‌ی «حضور» در نزد هم بدان می‌رسیدند، نیست (آگامبن، ۱۳۹۰: ۱۴).

از نظر هایدگر انسان در یک زیست جهان زندگی می‌کند که همان زیست جهان تجربه است؛ «در دنیایی پیشاعلمی که در آن زندگی و تجربه می‌کند. این جایگاه راستین زندگی فعال آدمی مفهومی متفاوت از ساختن و کار کردن را پیش می‌کشد: "نوع انسان با ساختار ثابت طبیعی یا متعالی تعریف نمی‌شود، بل با سازوکار انسانی شدن تعریف می‌شود" و انسانی شدن یعنی وجود تاریخی یافتن و درگیر مناسبات اجتماعی (با دیگر افراد انسان) زیستن» (احمدی، ۱۳۷۳: ۱۷۱).

اما در مراحل از راه اکتشاف وجود، سالک، به خاطر وجود موانع سخت و سهمگین به جبرگرایی مطلق گرایش پیدا می‌کند؛ البته او در جریان شدن خویش، برای توجیه و فرار از حقیقت اصیل و امکانی‌اش به نوعی دست به ساختن هویتی کاذب می‌زند تا خود را از حالت تعارض و کشمکش و سرزنش خلاصی بخشد تا قید و بندهای مسئولانه انتخاب را یکی پس از دیگری باز نماید. در این صورت است که چالش و شکست نیز معنایی نمی‌یابند؛ چرا که سلب مسئولیت از خویش احساس کاذبی از آرامش و راحتی به دست می‌دهد؛ اما برای جانانان، این ناامیدی چندان نمی‌پاید؛ او دوباره تکاپوی خود را برای حرکت و پرواز آغاز می‌کند. او «هراکلیت» وار زندگی را دوست دارد و بر این باور است که همه واقعت، به مثابه رودی است همیشه روان و هیچ چیز لحظه‌ای ساکن یا آرام نیست. همه اشیا غیر ساکن هستند. «شما هرگز نمی‌توانید دوبار در یک رودخانه گام بگذارید». مسئولیت ساختن و انکشاف وجود لحظه‌ای، او را آرام نمی‌سازد و سکون و مؤانست با بی‌دردی و بی‌مسئولیتی را تحمل نمی‌کند. اضطراب وجودی و انتخاب مسئولانه را بر آن آرامش کذایی ترجیح می‌دهد. او در این مسیر با مخالفت و ضدیت جامعه‌ی خویش روبرو می‌شود. آن‌ها او را به یک برهم‌زننده‌ی نظم و قانون و سنت جامعه متهم می‌کنند. کسی که با ایجاد تردید و سوال، شالوده‌های از پیش‌پذیرفته و متقن سنتی آنان را برهم می‌زند و امنیت روانی کذایی جامعه‌اش را به چالش می‌طلبد. چنین کسی به زعم آن جامعه مرتکب ننگ شده است و باید مجازات شود. زیر پا نهادن حیثیت و سنت خانوادگی برای آنان یعنی نادیده گرفتن مسئولیت‌ها و مجازات آن، خروج اجباری از جامعه مرغان دریایی، تبعید و زندگی در انزوا است. در اینجا نکته قابل تامل این که اتفاقاً جامعه مرغان، برای مسئولیت ارزش قائل است؛ اما این مسئولیت تنها باید در برابر قانون فوج باشد نه چیزی دیگر. اگر حس اطاعت و فرمانبرداری در کسی نسبت به قانون فوج وجود داشته باشد، افتخار است و در غیر این صورت ننگ است. این برداشت در تقابل برداشت جانانان از مسئولیت است و این موضوع را به جامعه خویش این‌گونه بیان می‌کند: «چه کسی مسئول تراز مرغی است که به مفهوم عالی‌تر زندگی پی برده و در جستجوی آن است. برای هزاران سال در تکاپوی یافتن کله‌ی ماهی بوده‌ایم؛ ولی اکنون دلیلی

بهبتر برای زیستن داریم. زیستن به خاطر اکتشاف و به خاطر رهایی، وقتی دیگر به من بدهید و بگذارید آنچه را که دریافته‌ام به شما نشان بدهم.» جاناناتان خودخواه و متکبر نیست می‌خواهد به مهربانی و عشق آنچه را که آموخته است به دیگران نیز بیاموزد و لذت دگرگونه زیستن را به آنان بچشانند او یک برابری خواه تمام عیار است که گرمی شعله عشق را تنها زمانی لذت بخش می‌داند که دیگران نیز از آن سهمی ببرند. او نمی‌تواند خود سرشار از آن شور و حال سازنده و متعالی باشد و آن را به دیگران نیاموزد؛ آنهم دیگرانی که در جلو چشمان او در بدبختی و جهل و فلاکت مطلق به‌سرمی‌برند. گویی او رسالت خویش را آگاهی و روشنگری دیگران می‌داند. این رویکرد به دیگران بسیار شبیه تعبیر انسان گوشت و پوست و خون و استخوان داری است که تعبیری اگزیستانسیالیستی از هستی انسانی است که در زبان برخی اندیشمندان و پیروان فلسفه‌های وجودی مانند «اوانامونو» نویسنده «درد جاودانگی» به کار رفته است.

انسانی که گوشت و خون دارد. انسانی که زاده می‌شود، رنج می‌برد و می‌میرد، آری می‌میرد؛ انسانی که می‌خورد و می‌نوشد و بازی می‌کند و می‌خواهد و می‌اندیشد و می‌خواهد؛ انسانی که دیده و شنیده می‌شود؛ که برادر است، برادر راستین (اوانامونو، ۱۳۸۳: ۳۱). اما دگراندیشی در دیدگاه سنت، همواره مذموم و نکوهیده بوده و هست. سنت اصولاً تاب بر هم خوردن ارزش‌ها و بازنگری آن را ندارد. چیستی و ماهیت خود را از قبل در یک نظام پیش ساخته زبانی و ماهیتی پذیرفته است. دگراندیشی گفتمانی مبارز جویانه و بر هم زننده اقتدار بی چون و چرای سنت است؛ اما در نهایت به قول مارشال برمن، تجربه اندیشه نو، بر اندیشه کهن فائق خواهد آمد. وی می‌گوید: «هر آنچه سخت و استوار است، دود می‌شود و به هوا می‌رود» (برمن، ۱۳۸۴: ۱۱).

دگراندیشی در دیدگاه سنتی همواره مذموم و نکوهیده بوده است و جاناناتان در جامعه خود یک سنت شکن محسوب می‌شود که باید از آن جامعه اخراج شود. اخراج جاناناتان تنها سرآغاز مهاجرت بیرونی برای او نیست؛ بلکه سرآغاز و منشا یک سیر و مهاجرت درونی نیز هست. رنج جاناناتان پس از این به خاطر انزوای خود نیست؛ بلکه به خاطر پس زدن عشق و موهبتی است که مرغان دیگر از خود سلب کرده بودند؛ اما جاناناتان هیچگاه از آموختن باز نایستاد. او تنها به پرواز و لذت آموختن فکر می‌کرد و از بهایی که برای آن پرداخته بود افسوس نمی‌خورد. این اخراج اگر چه به زعم دیگر مرغان مجازات او به شمار می‌آمد، اما برای او اینگونه نبود. آنان به قیاس خویش با جاناناتان دست زده بودند و این خطای شناختی ادراکی آنان باعث تدبیر غلط آنان شده بود. غافل از اینکه آن‌ها با این نوع مجازات، گویی که آفتاب پرست را به مصاف آفتاب برده‌اند و جغد را به تاریکی غار کشانده‌اند و چه لذتی از این بالاتر برای آفتاب پرست یا جغد.

گر چه ماند در نبشتن شیر شیر

کار پاکان را قیاس از خود مگیر

اقلیم جدید، اقلیم همفکران اوست. هدف آنان رسیدن به کمال مطلوب یعنی پرواز است. اگر چه او به بنیان‌های مستحکمی از دانایی خویش مسلح است؛ اما برای ورود به مرحلهٔ دیگر، ناچیز و سرآغاز جهلی دیگر است؛ چرا که آموخته‌هایش کافی نیست. به این ترتیب «جاناناتان» به خود قوت قلب داده و به سمت کهنسال‌ترین مرغ دریایی پیش می‌رود و از او می‌پرسد این جهان اصلاً بهشت نیست، درست است؟ مرغ فرزانه در جواب می‌گوید که تو هنوز در حال یادگیری هستی اما او بی‌تابانه دوباره سوال خویش را تکرار می‌کند: آیا مکانی به نام بهشت وجود دارد؟ و چنانکه مرغ فرزانه می‌گوید: «خیر جاناناتان، چنین مکانی وجود ندارد. بهشت یک مکان نیست و یک زمان هم نیست. بهشت یعنی کامل شدن». مرغ فرزانه به این سیاق می‌خواهد که جاناناتان را به ابعاد دیگر امکانی‌اش که هنوز به فعلیت نرسیده رهنمون سازد. به این ترتیب بهشت نیز خارج از خود فرد نیست و باید به جستجوی آن در خود ادامه داد. مرغ فرزانه به او متذکر می‌شود که تو پرنده‌ای بسیار سریع هستی.

هرچه هست کارخودش هست و این خودساختن نه با عزلت و غورکردن‌های بی‌حاصل و انزوا و درون‌گرایی، که به عکس با عمل انسانی «نه در مقام فاعل شناسا (subject) که در ساحت فاعل فعل (agent) نه با گوش سپردن به نجوهای درونی وجود، که با مشارکت در موقعیت خویش تکثیر می‌یابد و به ساحت جامعه و بشریت و طبیعت وارد می‌شود و اوست که آگاهانه تقدیر تاریخی خویش را رقم می‌زند. اینجاست که تعبیر هایدگر فیلسوف وجودی درباره‌ی انسان معنا می‌یابد: «که انسان موجود پرتاب‌شده در زمین است. اگر چه این پرتاب‌شدن به دست خودش نبوده‌است؛ اما بلندشدن و ساختنش به دست خودش خواهدبود». «از نظر هایدگر، انسان آنگاه خود راستین خویش است که کل خویش باشد نه پاره‌ای از آن» (هایدگر، ۱۳۸۱: ۱۱). از نظر هایدگر مواجهه با خود باید با اصل زیستن همراه باشد. «این مواجهه معطوف به اصل زیستن است. اصل زیستن همانا زیستن بارز، یعنی زیستن معطوف به ممکنات وجودی است. این یعنی در دل زمان زیستن، یا زمانی زیستن (همان: ۱۲).

جاناناتان می‌خواهد به تفکر مخرب و تقدیرگرایی جامعه‌اش بفهماند که در خطای مطلق است و آنان چیزی نیستند جز موجودات مسخ شده‌ای که آزادی خود را از دست داده‌اند. سوال او از وجود و هستی، از آنجایی است که این وجود در کلیت‌های انتزاعی ذوب شده و به بوت‌های فراموشی سپرده می‌شود. سوالی که در دستگاه‌ها و کلیت‌های انتزاعی فلسفی از جمله افلاطون و هگل فراموش شده‌است. جاناناتان نمود و نماینده‌ی قشری است که با این دیدگاه کل‌گرایانه که موجود را از وجود و هستی خود ساقط و آن را در خود ذوب می‌کند، مبارزه می‌نماید. او به ایدهٔ مطلق گرایانه‌ای که دائماً او را به غرق شدن در خود دعوت می‌کند «نه» می‌گوید. و به دنبال اثبات اصالت خویش است. او به تعبیر مارکس که گفته‌بود: «فلاسفه تاکنون جهان را تفسیر کرده‌اند

درحالی که مساله اصلی تغییر آن است» به حقیقت به دنبال تغییر است نه تفسیر و منتظر تفسیر دیگران از هستی نمی‌نشیند. چنانگ دستیابی به بهشت واقعی را منوط به لحظه‌ای می‌داند که در آن زمان و مکان بی‌معنی است و این‌گونه به جانانان می‌آموزد که برای دریافت آن لحظه باید از چارچوب تن و بال‌ها و نفس جسمانی‌اش به درآید و به بال‌های تفکر مجهز شود. آن وقت پریدن به سرعت تفکر است. این شگرد برای دانستن این موضوع بود که طبیعت راستین او در حد کمال یافته‌ای مانند یک عدد نانوخته در هر مکانی، هم‌اکنون در فضا و زمان موجودیت دارد. جانانان رازی را یافته‌بود که هیچ‌گاه از یادگیری نهراسد. او شاگرد مرغ فرزانه شد چنانگ به او آموخته‌بود که پرواز در زمان و بالا رفتن در پرواز، رسیدن به معنای مهربانی و عشق است. استاد در آخرین کلام خویش به جانانان چنین می‌گوید: «در راه عشق عمل کن». عشق او سرشار از دیگرخواهی است؛ به مرحله‌ی گذار از خود و فنا در معشوق رسیدن است. او به مثابه «پرومته» ای است که آتش خدایی عشق را از خدایان آسمانی می‌دزدد و برای زمینیان مفلوک و درمانده و نیازمند به ارمغان می‌آورد. این عشق آن‌چنان متعالی و بزرگ و پاک است که هیچ‌گاه دوست یا معشوق نمی‌داند چه کسی به او عشق می‌ورزد. هر چه بیشتر جانانان درس مهرورزی را تمرین می‌کرد، بیشتر مایل می‌شد که به زمین بازگردد و روش او برای نشان دادن عشق این بود که بخشی از حقیقتی را که خود دیده‌بود به مرغی ببخشد که در جستجوی دیدن آن بود؛ اما نویسنده در جایی، این عشق را معلق می‌کند. جانانان مایل است که به زمین بازگردد؛ اما سالیوان او را از این کار برحذر می‌دارد و از او می‌خواهد به مرغ‌های جدید کمک کند، اگر چه جانانان موقتاً آن جا می‌ماند و با پرنده‌هایی که تازه می‌آمدند کار می‌کند، اما فقط به فکر زمین است که شاید آنجا یکی دو مرغ وجود دارند که قادر به فراگیری هستند و آخر هم جانانان باز می‌گردد؛ اما پس از او فضای داستان باز هم تکرار سرگذشت مرغانی شبیه اوست؛ گویی که زمان هیچ‌گاه از وجود جانانان یا جانانان‌ها خالی نخواهد بود. طغیان‌گرایی تمام‌عیار، علیه وضع موجود جامعه‌ی خویش که پا در راهی پر مخاطره می‌گذارند و به این ترتیب می‌خواهند به دیگران، به هم نوعان خویش ثابت کنند که به گونه‌های دیگر نیز می‌توان زیست. زیستن‌های متعالی و سرشار از شور عشق و ایمان، آن‌ها به دنبال اثبات اصالت حقیقی خویش در مقابل هویت‌های کذایی و دروغین و غیر اصیل هستند. فلچر لیند جوان که از فوج جدا شده در این سخن خود می‌گوید: «در پرواز به غیر از پریدن از یک مکان به مکان دیگر ارزش بیشتری نهفته است. یک پشه هم این کار را انجام می‌دهد.» اما جانانان به فلچر جوان و ناپخته با روح بزرگ خویش می‌گوید: «بر آنان سخت‌نگیر آن‌ها را ببخش کمک‌شان کن که بفهمند. آیا می‌خواهی آن‌چنان پرواز کنی که فوج مرغان را ببخشی و بیاموزی که روزی به سوی آنان باز می‌گرددی و به آن‌ها کمک کنی که بدانند؟» این جا روح پاک و بزرگوار مسیحایی یک بار دیگر از گلو نجات بخش دیگری آرام به عشق و دوست داشتن فرا می‌خواند

عشقی که چون خورشید به یک اندازه نور می تاباند. و به همه به غایت برابر می نگرَد بدون اینکه کسی از خورشید چیزی خواسته باشد، بی دریغ می بخشد؛ بنابراین او نیز از شاگردان خویش می خواهد که به فوج برگردند؛ با وجودی که فوج آن‌ها را طرد کرده باشد، او می خواهد که آنان قیدوبند اندیشه و جسمشان را بشکنند. آزادی به زعم جانانان، طبیعت اصیل هستی یک مرغ است که می خواهد پرواز کند و هر چیزی که علیه این آزادی عمل کند باید کنار گذاشته شود؛ حتی اگر تشریفات، خرافات و یا محدودیت در هر شکل آن باشد. وقتی صدایی از جمعیت می پرسید که حتی اگر قانون فوج باشد؟ در جواب می گوید: «تنها قانون واقعی آن است که به آزادی منتهی می شود قانون دیگری وجود ندارد». اینجاست که معنای واقعی آزادی با تمام وجود ملموس است. وقتی کسی دیگر می پرسد: «چگونه از ما انتظار داری مانند تو بپریم؟ تو برگزیده و از مرغان والا مقام و الهی هستی»، می گوید: «که نه برتری وجود ندارد آن‌هایی که به این مقام می رسند برتر نیستند. تنها تفاوت این است که آن‌ها شروع به درک هستی واقعی خویش کرده اند و به تمرین آن می پردازند». به نظر می رسد که این یک انتخاب است میان زندگی حسی و اخلاقی.

کی‌یرگور در تفاوت این دو می گوید: «در انسان، زندگی حسی چیزی است که سبب می شود او همان باشد که هست؛ و اخلاق آن چیزی است که سبب می شود او آن چیزی بشود که به آن تبدیل می شود. انتخاب نیز امری مطلق است؛ زیرا تنها با انتخابی مطلق اخلاق را برمی‌گزینیم» (شایگان، ۱۳۸۴: ۲۴۷).

این شاید جوهره و گوهر اصلی داستان باشد که نگاهی ژرف‌کاوانه به عمق هستی وجود از جهت کمال مطلوب دارد. در این مسیر گام‌هایی باید برداشته شود که از ابتدا تا انتهای شدن واقعی با انتخاب و آگاهانه و مسئولانه باشد تا به تحقق هستی واقعی بیانجامد. جانانان با قهرمان‌پروری و برگزیده‌سالاری مخالف است و از تقدیس خویش و امثال خویش می پرهیزد و دیگران را نیز از این کار برحذر می‌دارد؛ چرا که خود را به مانند دیگران می‌داند و می‌گوید که همه این مقامات قابل درک و دسترسی هستند؛ به شرط اینکه سالک طریق خود پا در این اقلیم بگذارد و حرکت کند. جانانان از تفکری که او را در برج عاج می‌نشانند، بیزار است و می‌گوید: این پاداش غلط فهمیده شدن است. او به زبان بی‌زبانی می‌گوید که همه می‌توانند جانانان واقعی باشند و حتی بالاتر از او؛ پس نبایست در جانانان متوقف شد؛ زیرا در این صورت به اختیار خود انحطاط و ایستایی را پذیرفته‌اید. او به فلچر که می‌خواهد به فوج برگردد، متذکر می‌شود که «بدن چیزی به جز خود اندیشه نیست به خاطر بسپار.» اما بازگشت فلچر به فوج در این داستان حکایتی آشناست. فلچر به قصد روشنگری به فوج بازمی‌گردد و جامعه‌اش او را شیطان تفرقه‌انگیز می‌نامند. جانانان از این مبارزه جاهلانه فوج شگفت‌زده است و می‌گوید: «چرا دشوارترین کار در جهان این است پرنده‌ای را متقاعد کنی که آزاد است». حدیث درد جانانان برای آنان که از درد خود آگاهی

و آگاهی برخوردارند، حدیثی آشناست و جانانان بی شک مخاطب آشنای آنان است. آنانی که می‌خواهند دیگران را از بندجهلشان آزاد کنند و به زندانی جهل نهیب می‌زنند که ابزارهای دانایی به دستانت دوست؛ کنارت وجود دارند. تنها کافی است چشمانت را به حقیقت باز کنی تا آن را ببایی. مثل اینکه جانانان به دیگر مرغان بگویند که بال‌هایت وجود دارند، پرواز بیاموز. اگر چه دیده نمی‌شود، ولی هست؛ اما کوری سراسر وجود جاهلان را فراگرفته‌است. آزادی هست؛ اما نمی‌بینند. به قفس و چارچوب آن خورده‌اند. گرایش به بن‌بست و سکون پیدا کرده‌اند. پرنده در اینجا نماد انسان مسخ‌شده‌است که هرگز فکر نمی‌کند و نمی‌اندیشد و قدرت اندیشیدن را از دست داده و فراموش کرده‌است که می‌تواند بیندیشد و اساساً قدرتی به نام قدرت تفکر دارد. به همان‌سان که پرندگان نیز در این فوج مرغان دریایی فراموش کرده‌اند که بال‌هایی برای پرواز دارند تا بدان واسطه آزاد شوند و آزادی چیزی نیست جز رهایی از قید و بندها و سنت‌های دست‌وپاگیری که فوج مرغان دریایی یا به عبارت بهتر انسان‌هایی در بند جهالت، جامعه تقلیدی و تقلیدگرا را احاطه کرده‌است و این می‌تواند بهترین پیام تربیتی این کتاب باشد که نظام تعلیم و تربیت امروز متاسفانه از آن تهی‌است و باید آن را تولید یا احیا کند.

البته ارزش‌های انسانی عام نظیر آزادی، عدالت و عشق به هموعان تمامی تأثیرشان را بر فرد و کنش‌هایش از دست نمی‌دهند؛ این غیر ممکن است - بلکه نهفته باقی می‌مانند؛ این حجاب و شیء‌شدگی از رهگذر خودکار شدن زندگی روزانه و فراداده بی‌واسطه به وجود می‌آید» (گلدمن، ۱۳۸۱: ۲۲۳)؛ اما جانانان به دنبال این است که به آن‌ها این بینایی را ببخشند تا به امکانات وجودی خویش آگاهی یابند. وقتی که فلج از او می‌پرسد که چگونه می‌توانی به جمعیتی از مرغان که تلاش می‌کردند تو را نابود کنند، عشق بورزی؟ این موضوع را چنین برایش آرام و با وقار و دلنشین می‌گوید: «آه، فلج تو مسلماً نفرت و شیطان را دوست نداری. تو باید تمرین کنی و مرغ دریایی حقیقی را ببینی. نیکی‌ها را در هر یک از آنان ببینی و کمک کنی که آنان نیز در خود ببینند. منظور من از عشق همین است و این سرور انگیزاست وقتی که به آن برسی». این س حد و نهایت عشق و کمال است که کسی زیبایی‌های عشق را، لطافت و عطوفت عشق را تنها برای خود طلب نکند؛ بلکه بی‌دریغ به دنبال تقسیم عشق باشد و بخواهد که دیگران را همچون خود، خویشان را در آینه عشق نظاره کنند و ببینند. درغیراین صورت نه تنها عشق نیست که نفرت است و نه تنها عاشق نیست که ظالم است. کسی است که نور را در پستوی خانه خویش پنهان کرده و اجازه می‌دهد که دیگران در تاریکی محض بلولند. جانانان شاگرد، پس از طی مراحل سلوک خویش به مقام جانانان استاد نایل می‌آید. استادی که شاگردانش نیز به مقام استادی می‌رسند و از آن‌ها می‌خواهد که برای رهبری فوج خود بشتابند. او در جواب فلج که از جدایی جانانان بیمناک است می‌گوید: «تو دیگر به من نیازی نداری. تو باید به شناختن خود ادامه دهی هر روز کمی بیشتر

_____ رهیافتی وجودشناسانه از منظر تعلیم و تربیت بر کتاب جانانان...

از روز پیش، فلچر مرغ دریایی نامحدود او مربی توست. تو باید او را بشناسی و تمرینش کنی» و به راستی چه معرفتی بالاتر از خودشناسی و خود مربی‌گری و خود ساخته‌شدن، درسی که جانانان بزرگ همواره بر آن تاکید می‌کند، ناخود آگاه درس «خود را بشناس» سقراط را در اذهان تداعی می‌کند که رسیدن به خودآگاهی را نخستین گام در فرایند خودشناسی و آگاهی می‌داند. جانانان با تمام بزرگی‌هایش از خدا گونه شدن، قداست یافتن و مراد و کاریزما شدن خویش می‌هراسد و با آن مبارزه می‌کند و هر دم تاکید می‌کند که من هم یک مرغ دریایی‌ام. می‌خواهم پرواز کنم و در نهایت از فلج می‌خواهد که آن چه آموخته‌است بشناسد. یعنی پرواز را بشناسد و این گونه سلسله‌ی شاگردان و استادان ادامه می‌یابد و گویی که جامعه آنان از این سلسله قلیل اما پیوسته، خالی نمی‌شود.

در پایان داستان، فلج که یکی از حلقه‌های این زنجیر است، به شاگردان خود می‌گوید: «در آغاز باید بدانید که یک مرغ دریایی نمونه‌ی نامحدود آزادی است. تجسمی از پرندۀ بزرگ و تمامی بدن شما از نوک یک بال تا نوک بال دیگر، چیزی جز اندیشه‌تان نیست». او درس جاودانه و پر شور استاد خویش را به شاگردان خود می‌آموزد. درسی که هیچگاه رنگ غبار کهنگی نمی‌گیرد و هر بار شور دیگری در استاد و شاگرد ایجاد می‌کند. او نیز درس خودشناسی را یک بار دیگر با اندیشه نشان داد.

این برداشتن بار مسئولیت از دوش خدا و دیگران و پذیرفتن فشار آن بر شانه‌های خویش، ناشی از این شیوه تفکر است که می‌گوید: نسان همان کردار خویش است، آثار اوست که طبیعتش را می‌نماید. انسان معاصری که با هزار درد و رنج و بی‌بنیانی هویتی، دست و پنجه نرم می‌کند و دچار یک سر درگمی گیج کننده شده است. او نیاز به یک تکیه گاه «شناخت» دارد. همچنان که جانانان به دنبال آن تکیه گاه استوار می‌گردد. این زیستن به زعم جانانان باید که نقطه مقابل جهل باشد و البته که هست. «زیستن برای آموختن».

نتیجه‌گیری

در پایان می‌توان گفت که ریچارد باخ نویسنده کتاب جانانان مرغ‌دریایی، آگاهانه از ارائه صرف یک روایت یا یک داستان فراتر رفته و خطومشی فکری و فلسفی و تربیتی خود را در این کتاب به خوبی آشکار می‌کند. این کتاب با زبانی شورانگیز و شاعرانه و لطیف، بازگوکننده‌ی نوعی مرام‌نامه در تعیین و چگونگی رابطه معلم و شاگرد نیز هست. چه آنجا که جانانان قهرمان این کتاب در نقش متربی است و چه آنجا که خود در قامت مربی ظاهر می‌شود. بر اساس یافته‌های این پژوهش، می‌توان محتوا و پیام اصلی این کتاب را همسو و متنظر با مراحل و گام‌های تربیتی- آموزشی و سیروسلوک یک شاگرد یا دانش‌آموزی دانست که قرار است پا در اقلیم وجود بگذارد و سفری طولانی را در خویش آغاز نماید و تا جایی این رفت و برگشت ادامه می‌یابد تا به اکتشاف

کامل وجود دست یابد و بر خود و دیگری (جامعه خود) آگاهی و خودآگاهی یابد و از این منظر می‌توان گفت یکی از بهترین کتاب‌هایی است که می‌تواند الگوی مناسبی برای حوزه تعلیم و تربیت باشد و معلمان و مربیان و شاگردان بسیاری با کمک چنین کتاب‌هایی پا در سفر شناخت وجود و تامل در خود و جامعه خویش بگذارند. چرا که تا خودشناسی محقق نگردد، هرگونه شناخت دیگری ناقص است.

آموزش و پرورش‌ی که مبتنی بر آموخته‌ها و اندوخته‌های گذشتگان است و به شکل کارخانه‌ای یا موزه‌وار به دنبال تزئین ظاهری خویش است؛ دست‌آوردهای پوچ و تهی از معنایی که در نهایت نتیجه آن‌ها چیزی نیست جز جوایز و افتخارات و الواحی که به در و دیوار این نظام می‌کوبند؛ درحالی که روح مردگان بر ذهنیت این متعلمان و متریبان حاکم است؛ چرا که هرگز چیزی را نیافریدند و خلق نکردند و زندگی محققانه را فرانگرفتند. چرا که حق انتقاد به جامعه و وضع موجود نداشتند و حتی در عمق وجود خود فرصت اندیشیدن درباره‌ی خویشتن خویش را از آن‌ها سلب کردند. تا جایی که فراموش می‌کنند، بالی برای پرواز دارند و فراموش می‌کنند که قدرت تفکر و اندیشیدن دارند تا بدان وسیله از وضع موجود رهایی یابند. این وضع موجود است که در مقابل آن مشی و منش زندگی محققانه قرار می‌گیرد و در آن عنصر تفکر و در خود اندیشیدن و بر خود شوریدن محوریت و اولویت دارد؛ چه که مبتنی بر تفکر و اندیشیدن و باز اندیشیدن است. درحالی که در زندگی مقلدانه است که درهای تفکر بسته می‌شود؛ چرا که اساساً در تقلید نیازی به تفکر و فکر کردن نیست چون تفکر ورزیدن کاری سخت است و برای اکثریت دشوارترین کار جهان است. به همین خاطر است آنان که نمی‌خواهند این سختی و رنجش را تحمل کنند تن به زندگی مقلدانه‌ای می‌نهند که در آن اندیشیدن جایگاهی ندارد. آنجا که جانانان در جایی از کتاب می‌گویند: «من نمی‌دانم چرا دشوارترین کار در جهان این است که پرنده‌ای را متقاعد کنی که آزاد است» درحقیقت اشاره به همین تغییر پارادایم است که باید از وضع موجود به وضع مطلوب عزیزت کرد.

منابع

- آگامبن، جورج (۱۳۹۰). کودکی و تاریخ درباره‌ی ویرانی تجربه. ترجمه‌ی پویا ایمانی، تهران: مرکز.
- احمدی، بابک (۱۳۷۳). مدرنیته و اندیشه انتقادی. تهران: مرکز.
- بلاکهام، ه.ج (۱۳۸۲). شش متفکر اگزیستانسیالیست. ترجمه‌ی محسن حکیمی، تهران: مرکز.
- باخ، ریچارد (۱۳۷۸). جانانان، مرغ دریایی. لادن جهانسوز. تهران: بهجت.
- (۱۳۸۵). پندار. لادن جهانسوز، تهران: بهجت.

_____ رهیافتی وجودشناسانه از منظر تعلیم و تربیت بر کتاب جانانان... _____

- برمن، مارشال (۱۳۸۴). تجربه‌ی مدرنیته. مراد فرهادپور. تهران: طرح نو
- تربیت، ساره (۱۴۰۰). «تمثیل انسان کامل در داستان جانانان مرغ دریایی (اثر ریچارد باخ) با تکیه بر متون عرفانی». تحقیقاتی تمثیلی در زبان و ادبیات فارسی، دوره ۱۳، شماره ۴۷، ۱۷-۳۸.
- تمیم داری، احمد؛ دولت آبادی، شیوا؛ عبادتی، شهناز (۱۳۹۸). «بررسی تطبیقی داستان "جانانان مرغ دریایی" و داستان مرغان در منطق الطیربر مبنای نظریه انتخاب گلسر». متن پژوهی ادبی، سال ۲۳، شماره ۸۱، ۷-۳۸.
- توسلی، غلامعباس (۱۳۸۷). جامعه شناسی و آموزش و پرورش دیروز، امروز، فردا. تهران: علم.
- چامسکی، نوام (۱۳۸۸). زبان و اندیشه. کوروش صفوی. تهران: هرمس.
- داوونامونو، میگل (۱۳۸۳). درد جاودانگی. بهالالدین خرمشاهی. تهران: ناهید.
- شایگان، داریوش (۱۳۸۴). افسون زدگی جدید. ترجمه فاطمه ولیانی، تهران: فرزانه.
- عبدالله برزو، راحله؛ ریحانی، محمد (۱۳۹۸). «نقد تطبیقی سفر قهرمان درون در داستان‌های "جانانان مرغ دریایی" و "شازده کوچولو" بر اساس نظریه پیرسن»، مطالعات زبان و ترجمه، سال سوم، دوره ۵۲، ۷۵-۱۰۰.
- کاپلستون، فردریک (۱۳۹۳). تاریخ فلسفه. ترجمه داریوش آشوری، تهران: علمی فرهنگی.
- کویا، فاطمه، حجازی، بهجت السادات، غضنفری مقدم، صالحه، (۱۳۸۹). از منطق الطیر عطار تا جانانان مرغ دریایی ریچارد باخ. جستارهای ادبی، شماره ۱۷، ۴۹-۷۰.
- گلسر، ویلیام (۱۳۹۹). تئوری انتخاب، درآمدی بر روانشناسی آزادی شخصی. ترجمه اکرم توکلی، تهران: ارمان گیلار.
- گلدمن، لوسین (۱۳۸۱). کانت و فلسفه معاصر. ترجمه پرویز بابایی، تهران: نگاه.
- فروم، اریک (۱۳۸۱). گریز از آزادی. ترجمه عزت اله فولادوند، تهران: مروارید.
- فرهنگی، علی اکبر (۱۳۹۵). اگزیزستانسیالیسم: از تئوری تا عمل. تهران: دنیای اقتصاد.
- مبارک، وحید؛ یوسفی، سحر (۱۳۹۵). «مطالعه‌ی تطبیقی مسیر تعالی در دو اثر عرفانی حکمی (رساله الطیر و جانانان مرغ دریایی از منطق الطیر عطار تا جانانان مرغ دریایی ریچارد باخ)». مطالعات ادبیات تطبیقی، دوره ۱۰، شماره ۳۷، ۵۷-۷۸.
- مک کواری، جان (۱۳۷۷). فلسفه وجودی. ترجمه محمد سعید حنایی کاشانی. تهران: هرمس.
- مارسل، گابریل (۱۳۸۸). انسان مسئله گون. ترجمه بیثا شمسینی. تهران: ققنوس.
- نوالی، محمود (۱۳۷۴). فلسفه‌های اگزیزستانس و اگزیزستانسیالیسم تطبیقی. تبریز: دانشگاه تبریز.

-
- ولی‌پور، عبدالله؛ همتی، رقیه (۱۳۹۶) «در جستجوی کمال مطلوب؛ بررسی تطبیقی "ماهی سیاه کوچولو"ی صمد بهرنگی با جانانان مرغ دریایی»، مطالعات ادبیات کودک، سال هشتم، شماره ۲، ۱۶۱-۱۷۸.
- هایدگر، مارتین (۱۳۸۱). شعرزبان و اندیشه رهایی. ترجمه‌عباس منوچهری. تهران: مولی.
- یالوم، اروین (۱۳۹۱). روان درمانی اگزستانسیال. ترجمه‌سپیده حبیب. تهران: نی.